

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

کلام در این بود که اگر شک کردیم جزئی رکن است یا نه چه باید کرد؟ دو مرحله طولی باید بررسی شود.

مرحله اول: به أدله‌ای که مأموریه و جزء را واجب قرار داده‌اند باید مراجعه کنیم. گاهی این دو دلیل هر دو مطلق هستند اینکه اطلاق نسبت به چیست در مثال توضیح می‌دهیم. و گاهی دلیل مأموریه اطلاق ندارد و دلیل جزء اطلاق دارد. گاهی دلیل مأموریه اطلاق دارد نه دلیل جزء و گاهی هر دو دلیل اطلاق ندارند.

قسم اول: دلیل مأموریه و دلیل جزء اطلاق دارد

مثال: مولا فرموده «**قم الصلاة**» که تکبیر و سوره و رکوع و اینها باشد و نامی هم از تشهد نبوده، این دلیل مأموریه که در مقام بیان است نسبت به تشهد اطلاق دارد چه ذاکر باشی چه ناسی چه تشهد را آوردی چه نیاوردی نماز با این اجزاء واجب است. دلیل جزء هم می‌گوید «**يجب التشهد في الصلاة**» این هم اطلاق دارد یعنی چه ذاکر باشی و چه ناسی باید تشهد را در نماز انجام دهی.

در ابتدای امر اطلاق دلیل مأموریه و اطلاق دلیل جزء تعارض و تنافی دارند، اطلاق دلیل مأموریه می‌گوید نماز مأموریه است هر چند بدون تشهد، «**قم الصلاة**» هر چند بدون تشهد. اطلاق دلیل جزء چیز دیگری می‌گوید که «**يجب التشهد في الصلاة**» چه در حال ذکر چه نسیان. پس گویا اطلاق دلیل مأموریه نفی رکنیت می‌کند می‌گوید نماز مأموریه است هر چند بدون تشهد، دلیل جزء می‌گوید حتماً باید تشهد در نماز اتیان شود.

این تنافی و تعارض مستقر نیست زیرا در مبحث اطلاق و تقیید به تفصیل مطرح شده که همیشه اطلاق قرینه بر اطلاق ذو القرینه مقدم است، اطلاق قید بر اطلاق مقید مقدم است چون این قرینه بر آن است لذا گویا مولا فرموده است «**صل مع التشهد**»، چه ذاکر باشی چه ناسی. نتیجه این است که اگر دلیل مأموریه و دلیل جزء اطلاق داشت اطلاق دلیل جزء محکم است و این اطلاق لفظی حکم می‌کند که تشهد رکن است چه ذاکر باشد چه ناسی.

ان قلت: آیا نمی‌شود محاسبه به شکل دیگر باشد و بگوییم نمی‌دانم در حال نسیان تشهد جزء است یا نه، به حکم حدیث رفع جزئیت تشهد را در حال نسیان بردارم و در نتیجه به اطلاق مأموریه عمل کنم نه به اطلاق دلیل جزء؟

جواب: تمسک به حدیث رفع و اصل برائت آنجا است که دلیل لفظی مسأله را اثبات نکند وقتی اطلاق دلیل جزء، رکنیت را ثابت می‌کند شکی نداریم که برای عدم جزئیت به رفع ما لایعلمون تمسک کنیم.

قسم دوم: دلیل مأموریه اطلاق ندارد و دلیل جزء اطلاق دارد

همین مثال شما بگویید در دلیل مأموریه مولا در مقام ضرب قانون است لذا اطلاق ندارد می‌گوید «**قم الصلاة**» ولی در مقام ضرب قانون است و اطلاق ندارد. اما دلیل جزء اطلاق دارد که «**يجب التشهد في الصلاة**».

اینجا حتی تعارض بدوی هم تصور نمی‌شود بدون شبهه اطلاق دلیل جزء حاکم است و می‌گوید «**يجب التشهد في الصلاة سواء في الذكر أو النسيان**». لذا از اطلاق این نتیجه می‌گیریم که تشهد رکن است.

قسم سوم: نه دلیل مأموریه و نه دلیل جزء اطلاق ندارند.

مثلاً هم دلیل وجوب مأموریه، هم دلیل جزئیت این شیء به دلیل لبی و اجماع ثابت شده است. در این صورت نه مأموریه اطلاق دارد که نتیجه بگیریم عدم رکنیت را، نه دلیل جزء اطلاق دارد که نتیجه بگیریم رکنیت را زیرا هر دو دلیل لبی هستند، از اتصالات لفظی که دستمان کوتاه شد نوبت می‌رسد به اصول عملی که در مرحله دوم بحث خواهد آمد.

قسم چهارم: دلیل مأموریه اطلاق دارد و دلیل جزء اطلاق ندارد.

دلیل مأموریه دلیل لفظی است «**قم الصلاة**» با این اجزاء چنین و چنان و اجماع داریم که طمأنینه در نماز جزء است نمی‌دانیم رکن است یا نه؟

اینجا دلیل جزء که اطلاق ندارد تا رکنیتش را استفاده کنیم، تمسک می‌کنیم به اطلاق دلیل مأموریه و نتیجه می‌گیریم طمأنیه رکن نیست بلکه جزء واجب در حال ذکر است فقط.

این تمام کلام در مرحله اول که مراجعه به اطلاق بود. با این نگاه بسیاری از موارد در همین مرحله مشکوک حل می‌شود.

مرحله دوم: این است که اگر دو دلیل هیچکدام اطلاق نداشتند مثل اینکه دلیل لبی بودند یا دلیل لفظی که قرینه داریم که اجمال دارد. نوبت می‌رسد به اصول عملی.

مثال: اجماع قائم شده بر اینکه نماز اول ماه واجب است و اجماع قائم شده که تشهد جزئیت برای این نماز دارد. شک داریم این تشهد که در نماز اول ماه جزئیت دارد و نمازگزار فراموش کرد آیا جزء رکنی است لذا نمازش باطل است یا جزء رکنی نیست لذا نمازش صحیح است. اینجا وظیفه چیست؟ توضیح مطلب خواهد آمد.